

جای بد که باز بشوی روی رو شباه
دورم ولی امید که از زمین دوست

بهرای سر سوای جو اینست در سرم
بر همسران خویش کند بخت سرورم

حافظ بجان محب رسول است و آل او
بر اسبغ کواست خداوند اکبرم

حالی مصلحت خویش در آن بی نیستم
بر نهر احوی و کبایم بخود یاد ندیم

منکه در غرقه آلوده ز دم من مصلحت
جام می گیرم و از اهل بیاد و شوختم

سر باز اوی خلق بر آرم چون هر دو
سینه اشک من و بارغم او بهیماست

بر دم کرده مستیهاست خدا یا سپند
بیته آتشف عهدم و لم آزرده کن

این دلمن بخیاں سر زلف تو فروخت
من اگر نذر اباتم و گر حافظ شهر

مین تماشا که تویی بینی و کسرت زینم

عاشق که من بوسم کل ترک می کنم
از زینل و قال در رسد عالی و کم گرفت

سطل بکجاست تا همه حصول معلوم
از نامه سیاه تر سرم که روز حشر

کویک صبح تا کله با بی شب و اوق
کی بود در زمانه وفا جام می بیار

فاک مرا که در ازل از منی گشته اند
این جان عاریت که بخاطر سپردم

روزی ریش بر میزدیم می کنم
عجب چهره جان میشود عیار تنم

پنین نفس نه سزا می چون خوشی
مرا که نزل هر دست من و ماوا

طراز پرین ز کسب من چون شمع
بگفته بودم که در فضایی عالم ترک

اگر نخوانم و لم بوی عشق می آید
عجب مداد که هم روزها در دستم

سن لاف عشق میز غم این کار کنم
کچند نیز خدمت معشوق و می کنم
در کار با بک و بر بوط و آواز می کنم
بافین لطف او صد از من می طی کنم
با آن خسته طالع و در سده می کنم
تا من ترا حکایت کاوش می کنم
با هر می گویم که چرا ترک می کنم

خوشا و می که در آن چه برده کنم
روم بکشتن عنوان که مرغ آید کنم
چرا بگوی عزایا تیان هر دو کنم
که سوزهاست نهانی درون پر کنم
که در صراحی لاله بر تخت بند کنم
عجب مداد که هم روزها در دستم